



نظیفه سادات مودن

تشنه نیستیم

سال‌ها از آن سال‌ها گذشته است. حالا دیگر «امروز» است. حالا دیگر ما در سرزمینی زندگی می‌کنیم که مذهب رسمی آن «جعفری» است. سرزمینی که با فقه امام صادق (ع) اداره می‌شود.

حالا دیگر ما شیعه‌هایی هستیم که لازم نیست برای شنیدن یک حدیث مولایمان، فرسنگ‌ها راه بپیماییم و زحمات‌های طاقت‌فرسا بکشیم.

ما برای پیدا کردن هر کلام امام‌مان، صدها نرم‌افزار در اختیار داریم، موتورهای جستجو، کتابخانه‌های مجهز...

همه کارها راحت شده است، جز یک کار: هنوز هم شیعه خوب بودن، سخت است. جنس سختی‌ها خیلی عوض شده، دیگر مثل آن سال‌ها لازم نیست از ترس اعدام و زندان، شیعه بودنمان را مخفی کنیم. حالا خیلی راحت و با افتخار تشیع‌مان را اعلام می‌کنیم؛ اما... انگار خیلی‌هایمان مثل شیعه‌های آن سال‌ها تشنه نیستیم! تشنه نبودن بد دردی است! خیلی هم بد دردی است! حالا همه جا پر از آب است، اما انگار آب دارد دنبال تشنه می‌گردد؛ تشنه‌ای که ارزش آب را بفهمد!

دیگر از اسرار آسمانی اهل بیت را به چشم ببیند. وقتی انبان از دوش حضرت بر زمین افتاد و معلی برای جمع کردن نان‌ها به یاری امام آمد، وقتی با صادق آل محمد (ع) همراه شد و دید که نان‌ها را یک به یک زیر جامه فقرای خوابیده در ظلّ بنی‌ساعده گذاشت، بیش از پیش دانست که این خاندان، اهل بیت لطف و مرحمت‌اند.

نتوانست تبلیه بگوید. چند بار شروع کرد، اما صدای مبارکش قطع می‌شد. از خوف حق، رنگ چهره‌اش به سرخی گراییده بود. فرمود: می‌ترسم بگویم لَبَّیکَ اللَّهُمَّ لَبَّیکَ و حق تعالی بفرماید: لَا لَبَّیکَ و لَا سَعْدِیکَ! این سخن را کسی می‌گفت که به گواهی تاریخ هرگز از سه حال خارج نبود: یا در شمار روزه‌داران بود، یا در محراب عبادت ایستاده، و یا لبان مبارکش به ذکر دوست مترنم بود!

صد و سی و شش سال از آن هفدهم ربیع‌الاول تاریخی گذشته بود. همان ربیع‌الاول عام‌الفیل که مهربانی‌های همیشگی خدا به بالاترین اوج رسید و آن کامل‌ترین انسان آفرینش قدم به دنیای مادّه گذاشت.

و امروز در هفدهم ربیع‌الاول سال هشتاد و سه هجری، جلوه بی‌همتای دیگری از مهربانی خدا متجلی شده بود. در خانه‌ای که شکافنده علوم، صاحبش بود.

او را صادق می‌خواندند. فوج فوج از راه دور و نزدیک به مسجد می‌آمدند و پای درسش می‌نشستند. داناترین مردمش می‌دانستند. چهارهزار نفر در مکتبش شاگردی می‌کردند و از محضرش بهره‌ها می‌بردند.

نیمه‌شب بی‌بارانی بود. وقتی حضرت از خانه بیرون رفت، «معلی» از سر کنجکاو به دنبال امام راه افتاد. شاید فکرش را هم نکرده بود که امشب قرار است رازی